

ترازیدهای ناتمام

ما افغانها، مردم کشوری هستیم که در آن اشیاع محزونِ انسانی، هیکلهای رنج و یأس بر فراز ویرانه های یک نظام منفور و منحط زنده گی میکنند، جان اکثریت مردم در این سرزمین در چنگال افکارِ رؤیامانند و بیهوده گرفتار است و در برابر آینده نامعلومی که به صورت تقدیرِ بیرحمی تهدیدش میکند با عدم اعتماد، چشمان اشکبار و نگاهی ملتمس تسلیم گردیده است، این جا صحنه رقت انگیز است که در آن سرگذشتِ انسان محکوم به عذاب و اراده و اندیشه اش ربوده شده و عروقتش از زهرِ جهالت انباشته است.

در چنین وضع ملامتبار که ادامه دارد، دگرگونسازی جهان بیرون از ذهن ما و پیوند با آن تواناسازی و خویشتن را رشد دادن است.

آدمی در گوهر خود سیاسیست، زمانی که این گوهر را برای دگرگونسازی و رهبری آگاهانه دیگر آدمیان فعال سازیم، «انسانیت» را و طبیعت انسانی خود را واقعیت دادن است. چنین امری شریفانه یی را در داخل کشور، در غربت و مهاجرت، در برگ ریزان ایمان و کسوفِ عشق و زیبایی «نهضت آینده افغانستان» با سربلندی و افتخار انجام میدهد و خوشبختانه دم به دم هویدا شده است که این کار و پیکار بشری به استقبال همه گانی مبدل شده، رهروان تازه از راه میرسند و به این کاروان میپیوندند- بدین گونه است که کاروان به راه پُریچ و خم و پُرفراز و نشیب خود ادامه میدهد و رهروان با سرود امید به لب به فردای پیروزمندِ خلق می اندیشند. آینده یی دیر یا زود فرا میرسد که در آن دیگر انسان کشورما هم، انسان محروم و گرفتار درد و رنج نباشد. آدمی به آرمانی که در درون و جان دارد و میپروراند، آدمیست، آرمان نقشی زنده و زیباست، اما گریزپا، که آسان به دست نمی آید، باید خواستش و به دنبال آن دوید و از پا نه نشست؛ آرمان آزادی، عدالت و برابری شریفانه ترین آرمانهاست آن را باید خواست و برای آن مبارزه کرد. در جامعه ما انسانها دونوع می اندیشند؛ گروهی به

نظریه های مذهبی و گذشته گان اتکا میکنند و تعاملهای مروج اجتماعی را مراعات میکنند، یعنی هرچه دیگران میکنند آنها آن را سرمشق عمل قرار میدهند، این گروه اهل تقلید و اهل نقل نامیده میشوند. گروه دیگر بر عقل و منطق، برهان و استدلال، مشاهده و تجربه خودشان متوسل میشوند، این ها اهل فکر و روشنفکر میباشند، به صلاحیتداران سیاسی و علمی بدون سنجش تسلیم نمیشوند، تعاملهای اجتماعی و خرافه های آن را نقد مینمایند و درباره آن بحث میکنند، احساسهای متعصبانه مذهبی، قومی و نژادی و لسانی را رد میکنند و از آن پرهیز میکنند، چون به آزادی فکر و عقیده اعتقاد دارند، آزادی فکر و عقیده دیگران را احترام میکنند. آزادیخواهی، برابری و عدالت را هدف خود قرار میدهند و در این راه با دولتها، با مقلدان و متعصبان مبارزه میکنند، پیشرفت و تکامل جامعه مرهون کوشش و مبارزه آنهاست، جنگجویان و فاتحان قدرتمند لمحۀ در افق جهان و اجتماع خود درخشیده و از بین رفته اند، اما فکر و اندیشه دانشمندان، متفکران، مخترعان، فلاسفه و نویسندگان مبارز نقش و اثر خود را باقی میگذارد. شوربختانه در جامعه ما اهل نقل و تقلید، مخصوصاً در جامعه مذهب مردم ساده دل ما را در هر زمان فریب داده اند؛ جباران، پادشاهان و حکام ستمگر و خونریز را "ظل الله" گفته هزاران شخصیت آزاده را به نام مرتد و خاین از میان برده اند. شاهان و حکمرانان ستمگر اقدامهای ناجایز خود را از طریق اخذ فتوای دینکاران به منصۀ اجرا قرار داده، آزادیخواهی و آزاده گان را سرکوب نموده اند و مینمایند.

یک نمونه آن را با هم بخوانیم، چنین است:

مردی بلندقامت با موی خرمایی و چهره سفید با عذارِ سرخ، چشمانِ کبود، چارشانه و تنومند و برخوردار از صحتِ کامل، از گفتار خودش میگفتند- از پیروانِ پیر دستگیر عبدالقادر جیلانی و مرشدِ طریقتِ جد خود است، او پشتو میگفت با فصاحت، عربی و فارسی و تُرکی از او شنیده نشده بود، جز با خواص - با عوام کمتر حرف میزد، این که از کدام راه آمد، کسی نمیداند؛ چه وقت در وطن ما توطن اختیار کرد معلوم نیست.

مردم با عقیده و مسلمانِ ما به نام و به پاس دستگیر صاحب احترام گذاشتند و به وی باور کردند، او در میان مردم جا یافت، جاگیر و آرگاه و بارگاه او خانه و کاشانه ارادتمندانِ او بود، وی بسیار زود صاحب قلعه ها، باغها و مزارع و هزاران مرید شد، در

مرکز ولایتها صاحب مُشاع و عقار شد و شهرتش مخصوصاً در دوران جنگهای اول و دوم افغان و انگلیس از راه آوازه کرامات او از حد تصور و تخمین بالا گرفت، در ولایتهای مورد نظر بریتانیا فضای ارشاد و کرامات این پیر روشن ضمیر گسترده تر و بساطش هرچه پهن تر هموار شد، مردم مشرقی و جلال آباد، کنرها و اسمار، لغمان و جنوبی با عقیده خالص و نیت پاک خود به نام بزرگواری و احترام به شیخ عبدالقادر جیلانی، پیر پیران و میر میران بسیار زود به این فرزند او گرویدند، همین اعتقاد و اخلاص بود که مریدان پاكنهاده در صدد این نشدند تا بدانند که این عالیقدر! چطور و از کجا به سر وقت شان رسیده؟! کسی ندانست که وی از عالم بالا بود و یا فریبکاری از پرورده گان جهان سفلا؟!!

به هر تقدیر این پیر و مرشد هر کی بود، بود؛ اما بودنش در کشور ما به ما چی آورد؟ ابهام به مسلمانی، جهل مرکب، انقیاد بلا تعقل، رواج عقاید و عرفهای خرافی و اخلاقیات ارتجاعی، تسلیم صرف به امیر و سلطان و آن هم به امر و نهی آنهايي که در سلسله اجنهای مخفی انگلیس سر و سری داشتند. از این که بگذریم، میگویند: قلعه پاتوق او یعنی ریزدنشل (مرکز رهایش او) قسمتهای مختلفی داشت، باغها و باغچه ها، سراها و سراچه ها، مهمانخانه ها و تالارهای پذیرایی - برای خواص به اندازه خصوصیت شان و برای عوام در حدود عامی بودن آنها بنابر یک اصطلاح قدیمی وطنی در «لنگر پیر به مسلمان پخته به هندو خام» به قدر مراتب اعاشه و اباطه میسر بود، از جمله قلعه باغچه (در اندرون باغ چهل و پنجاه جریبی با قلاع وسیع و نامعدود) برای خواص شاهان و شهزاده گان، سرداران و أمرا، ملاکان و فیودالان (گاوان شیرده و خران بارکش) بهشتی ایجاد شده بود، بلی! بهشتی هشتم! آن جا روح بود و رحیحان، حور بود و غلمان و آنچه دلت میخواست، دیده میدید و گوش میشنید؛ ساز و سماع، خورد و نوش فراوان. ندانم خواننده عزیز از قصر هملان خانه عیش و نوش و فحشای بارونس هملان، در کتاب بوسه عذرای نیکلای حدات که تصویر مشابه به ذهن میدهد، تصویری در ذهن خود دارد یا نی؟ امیدوارم موضوع به درازا نکشد اگر ذکری از آن داستان بکنیم. همزمان با ریفورم مذهبی در بوهیمای چکوسلواکیا در شهر پراگ و قلاع اطراف آن، مُشاع و عقار فیودالها، ملاکان، دوکها، بارونها و کنتها، دستگانهایی

عجیب و غریبی وجود داشت که یکی از آنها بخشی از داستان تاریخی بوسهٔ عذرا را احتوا کرده است.

قلعه و قصر هملان به زنی بیوه یی تعلق داشت به نام بارونس هملان، که با راهرو زیرزمینی با هم مرتبط بود و در آن جا به نام رهبانیت، تدویر دیرهای مذهبی، پرورش خواهران دینی، جمعتهای راضی و ناراضی زیادی از دختران و پسران معصوم و زنان با عفت را برده و برای عیاشی و فحشا بیراه و گمراه میکردند، در آن جا نیمه شبها زنگی نواخته میشد که باب هرزه گیهای حیات بیهمی را میگشودند؛ آن گاه انجام هر عمل کردهٔ ناروا، روا میگرددید. در میان پسران و دختران و زنان جوان، دوتن از قهرمانان داستان را میبینیم که با حيله و نیرنگ به دام انداخته میشوند؛ از دایرهٔ عفاف بیرون گردیده، آلت دست شیادان مدعی شریعت و رهبانیت قرار میگیرند. (این حکایت از قرون وسطاست، ولی در کشورما چنین مثل و نظیری تا حالا در سلطهٔ رهبران جهادی مدعیان شریعت و تفنگداران تدویر مییابد که گاهگاهی رسانه های جمعی آوازهٔ آن را به گوش جهانیان میرسانند.)

میگفتیم در قلعهٔ باغچهٔ پیر، روح بود و رحیحان، حور بود و غلمان، آن جا به نام روحانیت و ارشاد هر نوع مردمی را جذب مینمودند، راهنمایی و ارشاد در آن جا مفهوم اغوا و ضلالت را به خود گرفته بود، به جای صفای روح و شفای جان به کثافت روح و شتای جان منتهی میشد.

«من آن نگین سلیمان به هیچ نستادم که گاهگاه بر او دست اهرمن باشد»

www.ayenda.org